



نامهٔ انسان‌شناسی

دورهٔ اول، شمارهٔ سوم، بهار و تابستان ۱۳۸۲

صص. ۲۵۹-۲۶۳

محمد جواد یوسفیان

فرهنگ‌شناس

۱۳۸۲-۱۳۱۴

عزت ... سام آرام*

اسلامی اخذ کرد. پس از این دوره بود که یوسفیان به منظور ادامهٔ تحصیلات جامعه‌شناسی به آمریکا رفت و دوره دکتری این رشته را در دانشگاه ایالتی فلوریدا گذراند و سپس به ایران بازگشت و در گروه جامعه‌شناسی دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی مشغول تدریس و تحقیق شد. سرانجام در آبان ماه ۱۳۸۱ با درجهٔ استادی از دانشگاه علامه طباطبایی بازنشسته شد و اندکی بعد بود که این اندیشه‌مند فاضل، پس از ماه‌ها تحمل بیماری، در چهاردهم مرداد ماه ۱۳۸۲، به دیار باقی شتافت.

یاد و خاطراتی از استاد

یوسفیان را از اوایل دههٔ شصت شناختم. با هم هم‌کار شدیم در دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی. او استاد جامعه‌شناسی بود، استاد فرهنگ و معارف بود، دانش‌مندی بود کم نظیر. مترجمی زبردست و سعدی‌شناسی بزرگ. او همیشه

دکتر محمد جواد یوسفیان برزکی، در سال ۱۳۱۴ شمسی در روستای برزک شهرستان کاشان زاده شد. دورهٔ ابتدایی را در مدرسه‌ای که به نام کمال الملک تأسیس شده بود، آغاز کرد. دورهٔ متوسطه را نیز ابتدا در کاشان و سپس در تهران دنبال کرد و آن‌گاه وارد دانشگاه تهران شد. یوسفیان نخست به تحصیل در رشتهٔ فلسفه پرداخت و به گفتهٔ خود از استادان مختلفی تأثیر گرفت، استادانی هم‌چون: علامه نبیل سید کاظم عصار، غلامحسین صدیقی، استاد مرتضی مطهری، امیرحسین آریان‌پور، سید محمد فرزاد و ناصرالدین صاحب‌الزمانی. او تحصیلات کارشناسی ارشد را در فلسفه و به صورت موازی در رشتهٔ علوم اجتماعی ادامه داد و سومین کارشناسی ارشد خود را در زمینهٔ فرهنگ و تمدن

* عضو هیئت علمی دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه

علامه طباطبایی.

را یکی از بزرگان توصیه کرده که برای بیمارانم بخوانید، بیت دیگرش هست:

«در چشم بامدادان، به بهشت برگشویی»
 نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی»
 چند دقیقه‌ای نزد من بود و مرا دل‌داری می‌داد. وقت خداحافظی هم گفت: استراحت کن، شما نیاز به استراحت دارید. چند ماهی طول کشید تا بهبود یافتیم و به دانشکده آمدم و برای تشکر نزد استاد رفتم. کماکان سرحال و فعال بود. بسیار خوش حال شد و گفت: هوای تهران برای شما خوب نیست. بیا کار ما را بکن، قطعه زمینی خریده‌ام در نزدیکی دماوند و درصدد هستم خانه‌ای کوچک در آن بسازم. شما هم چنین کاری بکنید. گفتم: بسیار خوب است. چگونه است اندازه‌ها و قیمت‌ها؟ گفت: زمین من چهارصد متر مربع است. قیمت را نمی‌دانم، ولی می‌توانم برایتان بپرسم. در همین حال یکی از هم‌کاران دانشکده که در اتاق استاد حضور داشت، گفت: کار خوبی کرده‌اید. چند سال دیگر قیمت آن چند برابر می‌شود. دکتر یوسفیان گفت: برای قیمت و گران شدن فکر نکرده‌ام، هدف من استراحت است و دست‌یابی به جای مناسب برای نشستن و مطالعه کردن. چون کار نوشتنی زیاد دارم که وقت مناسب و جای مناسب می‌طلبید. وقتی که آن هم‌کار رفت، استاد رو به من کرد و گفت: در تمام عمرم هیچ چیز را برای سود مادی نخریده‌ام. حتی ماشین «رنجرو» که همه می‌گفتند خرج آن زیاد است، ولی من آن را دوست داشتم که خریدم. به قول سعدی:

از سعدی می‌گفت گاهی از حافظ و زمانی از مولوی و عطار نیشابوری و ارادت ویژه‌ای به سعدی داشت. بیش از ده سال با او هم اتفاق بودم. هر روز که او را می‌دیدم، مطلب جدیدی از او می‌آموختم و در حقیقت او استاد من بود. استاد عرفان و اخلاق، و او بود که مرا با سعدی آشنا کرد. هر چند از کودکی بارها گلستان و بخشی از بوستان سعدی را خوانده بودم، ولی کلام او به نوعی سعدی‌شناسی بود.

در فرایند تهیهٔ رسالهٔ دکتری کمک‌های شایانی به من کرد و در جلسهٔ دفاع هم جزء داوران رساله‌ام بود. در سال ۱۳۷۹ وقتی بیمار شدم و به دلیل سکتهٔ قلبی در بیمارستان به صورت ملاقات ممنوع بستری شدم، یوسفیان در همان روزهای اول به دیدنم آمد و با همان طمأنینهٔ همیشگی و قد و بالای رعنا احوال‌پرسی کرد: نبینم که سام در بستر بیماری باشد، تا شنیدم آمدم و بعد شعری از سعدی خواند:

«خبرت خرابتر کرد، جراحی جدایی
 چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی»
 این شعر با بیان عارفانهٔ استاد چنان به من آرامش داد که گویی دردهای سخت روزهای اول سکتهٔ قلبی را کاهش داد و روی «مانیتور» کنار تخت مشاهده کردم که ضربان قلب را به حالت طبیعی نزدیک کرد! از او تشکر کردم، گفتم: چگونه به «سی سی یو» وارد شدید؟ گفت: راه را پرسیدم، کسی هم مانع نشد. گفتم: همیشه آن‌چه سعدی می‌گوید آرامش بخش است، این شعر هم در من اثر کرد، گفت: این شعر

بود، استاد روی کاغذ کوچک این شعر را نوشت و به دستم داد:

«گویند رخ سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟
اکسیر عشق در مسم آمیخت و زرد شدم»
شعر را خواندم. بسیار متأثر شدم و با او خداحافظی کردم و ساعتی بعد که تنها شد دوباره به دیدنش رفتم. شعر قبلی او را برایش خواندم:

«خبرت خرابتر کرد جراحست جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی»
بلند شد و نشست. متوجه شدم که به احترام این شعر جادویی بلند شده اسنت و بعد نوشته او را به دستش دادم. گفتم: به هر صورت بگو که چه شده که لاغر و زرد شده‌ای. نینیم یوسف روزگزار بیمار شود، زیر شعر قبلی اضافه کرد و در همان حال با استواری و آرامش می‌خواند:

«او را خود التفات نمودش به صید من
من خویشتن اسیر کمند شدم»
گفت: من سال‌هاست که در آرزوی بازگشتی مطمئن هستم. (انگشت استاد به سوی آسمان بود) ادامه داد: به قول سعدی: «دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیارد» روز دیگر که به دانشکده آمد، حالش بهتر بود. خدا را شکر کردم و با هم به اتاق او رفتیم. نیمی از یک بیت شعر سعدی را که حفظ کرده بودم، برایش خواندم. گفتم: به قول سعدی:

«ما را غم تو برد و سودا، تو را که برد؟

«تنگ چشمان نظر به می به میوه کنند

ما تماشاکنان بستانیم
هر گلی نو که در جهان آید

ما به عشقش هزار دستانیم»
گذشت، روزی با هم درباره نام کوچک خود صحبت می‌کردیم، به من گفت: نام خوبی دارید و خودت هم عزت خدا هستی و تعریفی کرد. گفتم: در کودکی و نوجوانی از اسم خودم خوشم نمی‌آمد تا به دانشگاه آمدم و دیدم بسیاری از هنرمندان و استادان و اهل معرفت نام «عزت...» دارند و از آن پس به پدرم درود فرستادم که چنین نامی را برایم برگزید.

گفت: این تجربه برای بیشتر نوجوانان به وجود می‌آید. ادامه داد: من هم در نوجوانی مرتب به خودم می‌گفتم چرا دو اسمم هستم «محمد جواد»؟ زمانی تصمیم گرفتم یکی را حذف کنم، گفتم: جواد برای من بهتر است، نام محمد مسئولیت دارد و شرایط ویژه‌ای می‌طلبد که در ما نیست. حتی به برخی از دوستانم هم می‌گفتم: مرا جواد صدا کنید، شبی به دلیلی به سعدی مراجعه کردم، آمد:

«سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد»

بسیار متأثر شدم و با خودم گفتم: نام من هم محمد است و هم آل محمد. لذا به محمد جواد بودن خودم افتخار می‌کردم.

مدتی بعد یوسفیان بیمار شد. روزی به دانشکده آمدم، رنگ رخسارش به زردی می‌رفت گفتم: استاد چه شده چرا رنگت زرد شده؟ دانش جویی هم کنار او ایستاده

یا برزک، دوباره حالت غم گرفت و گفت:
به قول سعدی:

«دل ای رفیق در این کاروانسرای میند

که خانه ساختن آیین کاروانی نیست
خزان مرگ درینا که در پی است ارنه

کدام میوه که در باغ زندگانی نیست؟»
دکتر یوسفیان چند ماه بعد به دلیل شدت
بیماری، بازنشسته شد و به خانه رفت.
بارها به او تلفن کردم. ولی قادر به سخن
گفتن نبود. تلفن خانه‌شان روی پیام‌گیر
بود. چند بار همان شعر جادویی را خواندم
که در پیام‌گیر او ضبط شد که:

«خبرت خرابتر کرد، جراحت جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی»
یک روز قبل از وفاتش، زنگ تلفن خانه
من به صدا در آمد، همسر بزرگوار دکتر
یوسفیان، سرکار خانم دکتر معروفی بودند.
احوال دکتر را پرسیدم، گفتند: می‌خواهند با
شما صحبت کنند. گویی دنیا را به من داده
بودند. با شوق بسیار شروع کردم با دکتر
یوسفیان صحبت کردن. او چندان حال
صحبت نداشت. احوال همه را پرسید.
گفتم: چه کار می‌کنید؟ گفت: هستم. گفتم:
کار علمی؟ گفت: یک پژوهش در مورد
مسئله محیط زیست در شعر شعرا و گفتار
بزرگان ادب انجام داده‌ام. گفتم: بسیار
خوب است، ولی بروید همان روستای
برزک. آن‌جا هوا خوب است و کتاب
جامعه‌شناسی سعدی را تمام کنید. گفت: به
قول خود سعدی: «آسوده شبی خواهد و
خوش مهتابی» را نیافتم. دو روز بعد از
منزل استاد تلفن کردند که ایشان به رحمت
خدا رفت. باز هم گریستم. برای او آرزوی

لبخندی زد و تشکر کرد و گفت: مصرع
اول این شعر را می‌دانی که چیست؟ ادامه
داد:

«سودا میز که آتش غم در دل تو نیست
ما را غم تو برد و سودا، تو را که برد؟
و ادامه داد که: دل ما را سال‌هاست مالا مال
آتش غم است، غم مردم، غم نادانی، غم
روزگار، غم دوری عزیزان، غم تنها ماندن،
غم آریان‌پور، غم دکتر صدیقی، غم سعدی،
غم حسین علیه السلام و مهم‌تر از همه غم
تنهایی علی (ع) و مظلومیت او حالا
شما به من می‌گویید آتش غم در دل تو
نیست؟

گفتم: استاد خدا شاهد است قصدم مصراع
اول نبود. فقط از مصراع دوم برای ابراز
احساسم استفاده کردم. قبول کرد. با لبخند
همیشگی ادامه داد: جواب شما بیت آخر
این غزل است که می‌گوید:

«سعدی نه مرد بازی شطرنج عشق توست
دستی به کام دل ز سپهر دغا که برد؟
پس گفت: آرزو دارم بروم «برزک». آن‌جا
خانه مناسبی دارم و هوای آن‌جا درمان درد
من است. گفتم: من برزک را از دور دیده‌ام.
بسیار زیباست. تابستان امسال که رفتم
کاشان، خانه قدیمی زیبایی را دیدم از
جمله خانه «بروجردی». استاد با شادمانی
گفت: دیدید آن خانه‌ها را؟ گفتم: بلی.
گفت: من کودکی‌ام را در یکی از این
خانه‌ها گذرانده‌ام. هر گاه یاد آن دوران
می‌کنم، گویی پرواز می‌کنم خانه ما در
کاشان یکی از همین خانه‌ها بود..... و
گفتم: خوب استاد رها کنید و بروید. آن‌جا

دیدم در خاک». خداوند همه آنها را رحمت کند.

برخی از آثار محمد جواد یوسفیان

۱- ترجمه کتاب تاریخ اندیشه اجتماعی اثر بارنز و بکر، ۲ جلد: جلد اول، تهران، انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۴، چاپ سوم ۱۳۷۰ و جلد دوم انتشارات همراه ۱۳۷۱.

۲- ترجمه کتاب تاریخ فلسفه شرق و غرب جلد دوم، اثر رادا کریستان، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

۳- ترجمه کتاب کلیسای شورشی، مذهب و انقلاب در آمریکای لاتین، اثر کامیلوتورس، تهران، نشرنی، ۱۳۶۸.

۴- تألیف کتاب نگاهی به تاریخ و فرهنگ بوسنی و هرزگوین، تهران، بنیاد دایره‌المعارف اسلامی، ۱۳۷۲.

۵- ترجمه کتاب جنسیت و توسعه اثر تورس و روزاریو، تهران، انتشارات بانو، ۱۳۷۵.

۶- ترجمه کتاب انجمن‌های نیمه سری زنان در نهضت مشروطه اثر ژانت آفاری، تهران، انتشارات بانو، ۱۳۷۲.

۷- تألیف کتاب دانش سنتی، تنوع زیستی در نظم و نشر فارسی (در دست انتشار).

و بیش از ۵۴ مقاله تحقیقی دیگر.

رحمت الهی کردم و برای بازماندگانشان آرزوی صبر.

از مراسم ختم او که به خانه برگشتم ابتدا برای او قرآن خواندم و سپس سراغ دیوان سعدی رفتم، آن را گشودم، ورق زدم، شعری توجه مرا جلب کرد:

«دانی که برنگین سلیمان چه نقش بود؟
دل در جهان میند که با کس وفا نکرد»
غم سراپایم را گرفت. سراغ دیوان حافظ رفتم، آن قدر خواندم تا نیمه‌های شب به این غزل رسید و آرام گرفتم:

«شریتی از لب لعش نچسیدیم و برفت

روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت»

هفته بعد تنهایی به بهشت زهرا رفتم. او هم

نزدیک قطعه هنرمندان بود. آن‌جا رفتم

سنگ‌ها را خواندم، نام هم‌کاران در قطعه

هنرمندان: «پرویز دیبایی» یک جهان عشق

و فداکاری را دیدم، دوست یوسفیان که

حالا در این محل آرامیده؛ «حمید مصدق»

آن که گفت: «تو اگر بنشینی من اگر بنشینم

چه کسی برخیزد؟ شاعری دل سوخته و

استاد حقوق؛ «دکتر شاه رکنی»، مردی

بزرگ، فداکار، بخشنده، استاد اقتصاد؛

«سیروس نسیری»، مظلوم و پرکار و تمام

وجودش خدمت بود و کمی آن طرف‌تر در

آن سوی قطعه، دکتر یوسفیان. به قول

شاعر در آن محوطه «یک عالم عشق نخفته



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی